

نه آدمی

اوسامو دازای

برگردان به انگلیسی. دونالد کین
برگردان به فارسی مرتضی صانع



کتابخانه

تهران ۱۳۹۹

تنها سه عکس از او دیده‌ام

در اولی می‌شود گفت کودک است ده‌ساله می‌رید پسری میان یک‌عالم‌رن و دختر، که بی‌شک فامیل و خانواده‌اش هستند، ناشلواری روشن و چهارحانه کنار آنگیر ناع ایستاده سرش نا راویه‌ی سی درحه نه چپ حم شده و ددان هایش ار پس لحدی رشت و ساحتگی پیداست شاید نشود گفت رشت، چون آدم‌های بی‌احساس، مطورم کسانى است که نست نه معیارهای ریایی و رشتی بی‌توحه‌اند، نا دیدن آن ممکن است لوس و سسک معرانه نگوید «آحی، چه پس‌بچه‌ی ناری» ار حق نگذریم ناربودش برای درست بودن این دست تمحیدات بسده است ولی نه بطرم هرکس اندکی نا ریایی سروکار داشته نا دیدش آن را طوری پس برید که گویی سوسکی را ار خود می‌راند و نا ابرحار ریر لب نگوید «چه بچه‌ی ترساکى»

درست است هرچه بیشتر روی چهره‌ی حدانش دقیق شوید بیشتر می‌ترسید درمی‌یابید هرگر چهره‌ی حدانی بیست اندک شانه‌ای ار شادی نه بینده القا نمی‌کند. اگر ناور ندارید نه مشت‌های سحت گره‌شده‌اش نگاه کید هیچ آدمی نمی‌تواند نا مشت‌هایی آنچنان گره‌کرده ار ته دل لحد برید آدمیراد بیست، میمون است بوریه‌ای نا یش نار لحدش تنها حطوط کریه چهره‌اش را نه هم می‌رساند این عکس تصویری چنان بیگانه، چرک و حتی تهوع‌آور ار او نه نمایش می‌گدارد که آدم ناخودآگاه می‌گوید «چه بچه‌ی رشت و پلاسیده‌ای» هرگر بچه‌ای نا چسین چهره‌ی مرموری بدیده بودم

در عکس دوم رمین تا آسمان نا اولی توفیر دارد محصل است البته

مشخص نیست دیرستانی است یا دانشگاه می‌رود هرچه که هست بسیار خوش‌بروروست ولی نار از عرصه‌ی حالتی که در رنگان دیده می‌شود معذور است رحمت تحصیل به تن دارد و دستمال سپیدی از حیب سینه‌اش بیرون رده روی صندلی حصیری نشسته، پاهایش را روی هم انداخته و لحد می‌رند، نه از آن لحدهای چروک بوریه‌وار، بلکه بخودی و هوشمندان، که لحد آدمیراد بیست و آشکارا چیری کم دارد حور درش بیست یا نه قولی شاید حان ندارد از گشک سبک‌تر است گاهی ست در توفان، پرورن و تسم کرده چکیده‌ی همه‌ی احساسات ساختگی ست وانمود، ریا، تطاهر، هیچ‌کدام نه گردش نمی‌رسد شیک‌وپیک‌بودش هم کمکی نمی‌کند اگر ریر نگاه کنید چیر آزاردهنده‌ای در این حوان خوش‌پوش می‌یابید هرگر ریایی این‌چنین گیج‌کننده‌ای ندیده بودم

رنده‌ترین‌شان عکس سوم است با اینکه رگه‌های سفید لای موهایش افتاده تخمین سن و سالش شدنی نیست گوشه‌ی سرای چرکیی کر کرده دیوار پشت سرش از سه جا ترک حورده و در آستانه‌ی رمیدن است دستان کوچکش را جلویش گرفته. دیگر لحد برده دیگر ادا دریاورده عکسی یخ و بیم‌آور است که گویی به وقت مرگ از او انداخته‌اند پیش دوربین نشسته و دستاش را روی بخاری گرفته تاره‌تکان‌دهنده‌ترین نکته‌اش مانده، سرش به قاعده‌ای افتاده که تک‌تک حریاتش به وضوح پیداست پیشانی متوسط، چین و چروک پیشانی متوسط ابروهایش هم متوسط است چشم‌ها، بیبی، دهان، چانه تنها از احساس تهی نیست، حتی یادی هم در دهن نمی‌گذارد من‌اش ریخته کافی‌ست پس از دیدنش چشمانم را روی هم نگذارم تا چهره‌اش از یاد برود دیوار و ریخت آن بخاری فکسی در دهم نشسته ولی حالات چهره‌ی آن مرد گحسته پاک از سرم می‌پرد فقط می‌دانم هرگر مدل نقاشی خواهد شد برای کاریکاتور هم مناسب نیست چشمانم را نار می‌کم دیدنش چیری در من برمی‌انگیزد چنین چهره‌ای بود راستش را نخواهید نار دوم که چشمانم را نار

کردم بشاحتمش تاره حس ندی بهم دست داد و نگاهم را دردیدم نه گمانم رچپوش مردگان هم بیشتر از او حس القا کند، بیشتر در یاد نماد آن پیکرک اس‌سر هم هیچ قراتی نا پیکر آدمیرادگان نداشت چیری ناگفتی در آن بیسده را شکحه می‌کرد هرگر چنین چهره‌ی مهمی در میان آدمیان سراع نداشته‌ام

رورگرم همه شرمساری ست رویای زندگی آدمیرادی هم ناممکن در روستایی در شمال شرقی کشور راده شدم و سیار گذشت تا برای نخستین بار قطاری دیدم بی خیال از پل ایستگاه بالا و پایین می‌رفتم، بی‌حرار دلیل بودنش خیال می‌کردم آن را ساخته‌اند تا حلوهای بیگانه به ایستگاه بدهد و توعی برایش باشد، مثل رمین ناری خارجی‌ها بگو حلوی رفت و آمد مردم را می‌گیرد مدت مدیدی با همین خیال سر کردم و بالا و پایین‌کردنش برایم سرگرمی‌حالی بود پیش خودم می‌گفتم این یکی از بهترین خدماتی‌ست که راه‌آهن تعبیه کرده بعدا که فهمیدم قصیه چیر دیگری‌ست و برای کارایی درست شده به ریایی، بطرم درناره‌اش عوض شد مترو هم همین‌طور اولین بار که عکسش را در کتاب دیدم هرگز به نایستگی و کارایی‌اش بیدیشیدم و خیال می‌کردم برای اینکه سفر ریرمینی از رورمینی لذت‌بخش‌تر است درست شده

از همان کودکی مدام بیمار و بستری می‌شدم در ستر هم به آراستگی ملافه‌ها و روبالشتی‌ها فکر می‌کردم تا اینکه بیست‌ساله شدم و دریافتم آن هم کارایی خودش را دارد و این فهم از سفاقت بشری افسردگی عظیمی به جانم ریخت از قلم بیفتد که معنای گرسنگی را هم نمی‌دانستم برداشت اشتباه نکید، نمی‌خواهم بگویم نان حیوانه در روعن بود چپین بیت مسخره‌ای نداشتم می‌خواهم بگویم کوچک‌ترین برداشتی از خودگرسنگی نداشتم عجیب است، نه؟ ولی یاد ندارم شکمم حالی بوده باشد از مدرسه که می‌آمدم همه حیوانه قیل‌وقال‌کنان می‌گفت «گشسته‌ته نه؟ ما هم یادموه از مدرسه که می‌اومدیم چقدر گرسنه بودیم از این آب‌سبات ژله‌ای‌ها می‌حوری؟ شیرینی و بیسکویت

هم هست « من هم از خدا خواسته، عروالدکنان می‌گفتم خیلی گرسه‌ام و یک مشت از آن آب‌سات‌ها به دهان می‌ریختم، ولی اصل گرسگی برایم بیگانه بود. نا اینکه همیشه دهانم می‌حسید و به چیری نه نمی‌گفتم باز هرگونه ولحرحی و خوراکی‌های عحق وحق سر کیمم می‌آورد خانه‌ی هرکس که می‌رفتم بی‌رحمانه نه هر چیری که دم دست بود چگ می‌ردم، نه هر قیمتی در دوران کودکی رحرآورترین بخش رور همیشه صرف عدا نا خانواده بود.

در خانه‌ی روستایی ما همه نا هم عدا می‌خوردند ده نری می‌شدیم دوردیف آدم پشت میر روه‌روی هم می‌نشستیم چون ته‌تعاری بودم ته میر حای من بود ناها روری ما تاریک بود و تماشای عدا خوردن ده نر یا بیشتر در آن فصای تیره و عم‌افرا کافی بود تا لرر نه تم بیدارد. از همه‌ی این‌ها گذشته، خانواده‌ی ما سنتی و روستایی بود و برنامه‌ی خوراکی‌اش کم و بیش از پیش مقرر شده برای همین توقع خوراکی‌های عجیب و غریب بی‌معنی بود. خوف میر عدا هررور بیشتر و بیشتر می‌شد آن سر میر در فصایی کم‌بور، از رور سر ما ددان‌هایم نه هم می‌خورد و تکه‌های عدا را تک‌تک نه دهان می‌گذاشتم چرا آدم‌ها روری سه وعده عدا می‌خوردند؟ چرا ایقدر گرفته و حدی پشت میر می‌نشیدند؟ مگر مراسم ویژه‌ای است؟ سه نار در رور سر رمانی همیشه خانواده در سرایی تاریک گرد هم می‌آیند آن‌ها همه‌چیر سر حای خودش است ما فقط نا سری افکنده در سکوت می‌خویم، چه گرسه ناشیم چه نه کسی چه می‌داند، شاید این آیینی ست برای فروشانندن حشم ارواحی که در کمین خانه نشسته‌اند. نارها در این فکرها فرو می‌رفتم.

از قدیم گفته‌اند «یا نحور یا نمیر» بچه می‌ترساندند نا این حال همیشه نه این حرافه شک داشتم و برایم ترساک بود «آدم برای یه لقمه نون حون می‌کند، چون آگه پیداش نکند از گشگی می‌میره» درک هیچ چیر نه اندازه‌ی درک این حور چیرها برایم سحت بود. شاید پیش خودتان نگویید هور از انگیره و محرک آدم‌ها سر درمی‌آوردم.

نا کشف تضاد معیار خوشحختی در دهم نا دیگران شب‌ها از ترس نه حود می‌پیچیدم فکرش مرا نه آستانه‌ی حون می‌برد نمی‌داستم خوشحخت‌ام یا نه مردم پیش از این نارها در همان کودکی نه من گفته بودند چه نحت بلندی دارم ولی حس می‌کردم در آتش‌ام می‌دانم آنان که مرا خوشحخت می‌خواندند هزاران نار از من خوشحخت‌تر بودند گاهی حس می‌کردم نار ده نگون نحت را بر دوش من نشانده‌اند، که اگر سر سوری از آن بر دوش کنارستی‌ام بود نه سیم آخر می‌رد و آدم می‌کشت نمی‌دانم نار پریشانی اطرافیانم چه اندازه سنگین است دردسرها‌ی واقعی‌شان، اندوه‌هایی که نا لقمه‌ی نان تسکین می‌یابد آه لقمه‌ی نان، ای دورح، اصیل‌ترین درد بشر، دردی که پشت ده اسب ناری را حرد می‌کند ولی درست متوحه نمی‌شوم اطرافیانم چطور نه زندگی ادامه می‌دهند و یک نه یک پشت احزاب سیاسی درمی‌آیند بی‌آن‌که دیوانه شوند، وا بدهند، عرق ناامیدی شوند و خودشان را راحت کنند؟ چطور دردشان اصیل است؟ من می‌گویم ایان چنان خودشیفته شده‌اند که حتی نه خودشان هم احاره‌ی شک در زندگی عادی و بهجارشان را نمی‌دهند اگر حق نا من باشد دردشان درد بیست عوام‌ترین عوام‌اند چه می‌دانم اگر شب درست نخوانید نه گمانم سحر حوب برمی‌خیرید چه حواب‌هایی می‌بیندند؟ در حیانا نه چه چیرهایی فکر می‌کنند؟ نه پول؟ نه همیشه، همه‌اش که این بیست شیده بودم آدم‌ها برای خوردن زندگی می‌کنند، ولی ندیده بودم کسی نگوید برای پول رنده است نه ولی نار تا حدی نه، مطمئن نیستم هرچه بیشتر فکرش را می‌کنم کمتر دستگیرم می‌شود هر آنچه هست نکت و عذاب این اندیشه است که تنها من‌ام که نا دیگران فرق دارم گفت‌وگو برایم میسر بود از چه ناید می‌گفتم؟ چطور می‌گفتم؟ نمی‌دانم این شد که لودگی پیشه کردم آخرین نحتم برای طلب مهر آدمیان بود. نا و حود ترس کشته‌ام از نسل بشر نتوانستم دست رد نه سیبه‌ی جامعه‌ی‌شان برسم لحدی بر لب بهادم که کمتر از دهانم فرو می‌افتاد این بود شیوه‌ی همگون‌سازی‌ام پرخطرترین دستاوردی که نا تقلا‌ی بسیار حاصل شد.